



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و نهم





خانم لیلا



این جهان و، اهل او بی حاصل اند
 هردو اندر بی وفایی، یکدل اند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴۹

این جهانی که ذهنمان نشان می دهد و مدام در حال تغییر است و اهل آن یعنی کسانی که چیزهای آفل را به مرکزشان آورده و از طریق آن ها می بینند، حاصلی جز غم ندارند و در آفل بودن و بی وفایی نسبت به آلت و زندگی، همسان و یکدل هستند.

[به بیان مولانا در این بیت، اگر ما اهل چنین جهانی و وضعیت هایش هستیم، مثلاً در روز چند مرتبه خشمگین می شویم یا از دیگران توقع داریم، به این معنی است که بی وفا بوده و از خداییت خود دور افتاده ایم. اما اگر چیزی را که ذهنمان مهم می داند در مرکز نگذاریم، باوفا هستیم زیرا به آلت یا جنس اصلی مان که امتداد خداست و به چیزهای این جهانی نیازی ندارد وفا کرده ایم. همچنین لازم نیست آینده مان که وضعیتی ذهنی و این جهانی است در امتداد گذشته مان باشد، بلکه می توانیم با فضاگشایی، به صورت زندگی روی خودمان قائم شویم و آینده حقیقی را جور دیگری بسازیم. باید حواسمان باشد که ترکیب من ذهنی دردزا و مسئله زا بوده و مدام وادارمان می کند از کارها و انتخاب هایمان پشیمان شویم و خود را ملامت کنیم.]

وَأَنْ غَصَّه كَه مِي گویی: أَنْ چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، أَنْ نیز غرر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰
-غرر: هلاکت، فریب خوردن

بعد از این که مدتی از انجام یک کار می گذرد و بی مراد می شوی، غصه می خوری و می گویی: «اشتباه کردم. باید آن یکی کار یا آن راه دیگر را انتخاب می کردم.» اما بدان همان چاره‌ای نیز که الآن به ذهنت می رسد، راه حل نیست و اگر به دنبالش می رفتی هزار مسئله و مشکل برایت پیش می آمد زیرا با من ذهنی ات انتخاب کرده بودی.

[مسائل، دردها و موانع زندگی ما به این علت نیست که در انتخابمان اشتباه کرده ایم، بلکه به این علت است که من ذهنی مان آن انتخاب را انجام داده است. به عبارت دیگر ما باید و نباید زندگی را با فضاگشایی نگرفته ایم، با من ذهنی و انقباض حاصل از آن انتخاب کرده ایم و نتیجه این شده است. در حالی که فقط راهی درست است که زندگی برای ما تعیین می کند و با فضاگشایی آن را به دست می آوریم.]

علتی بتر ز پندار کمال
 نیست اندر جان تو ای دُودلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
 -دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال وجود ندارد که با آن خود را کامل و عاقل می‌پنداری و براساس ناموس و حیثیت بدلی آن فکر و عمل می‌کنی.

[ما پس از همانیدگی با چیزها دچار پندار کمال می‌شویم، باید و نباید من ذهنی را خوب و کافی می‌دانیم و براساس آن حیثیتی ایجاد می‌کنیم که همان ناموس است. از آن جایی که ناموس سبب ایجاد هیجانات منفی و درد می‌شود، پس هر دردی نشان همانیدگی است و برای درمانش باید روی خودمان کار کنیم.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوه سرگین دردها و رنجش‌هایی وجود دارد که توسط من ذهنی ایجاد شده‌است، ولی در حال حاضر پندار کمال و ناموس مانع دیدن آن‌ها می‌شود و این جوی را در نظرت صاف و آرام و تمیز نشان می‌دهد.

[به محض این که چالشی پیش آید و ما واکنش نشان دهیم دردهایی که در زیر جوی آرام ذهنمان قرار گرفته‌اند به صورت خشم، حسادت، تنگ‌نظری و سایر هیجانات منفی بالا می‌آیند و عیب و ایرادمان را که همانیدگی و مهم دانستن چیزهاست، نشانمان می‌دهند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
 ای بسی بسته به بند ناپدید
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
 حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

[از خودمان بپرسیم آیا ناموس، ما را هم گرفتار کرده؟ اگر توانایی فضاگشایی نداریم و کوچک و خم نمی‌شویم، پس حتماً ناموس من ذهنی داریم. در حالی که ناموس اصلی و ابروی واقعی ما، میزان زنده شدنمان به خداست.]

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم، چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق و یکی شدن با تو جدا شوم. پس از من دور نشو.»

[آدم‌ها، برنامه‌های تلویزیونی، کتاب‌ها و هرچیزی که با آن همراه می‌شویم قرین ما هستند. حتی چالشی که همانیدگی ما را درگیر می‌کند می‌تواند یک قرین باشد. پس مواظب باشیم مسئله‌سازی و کارافزایی مردم، ما را به واکنش و اندارد و با فضاگشایی حواسمان را به خدا بدهیم که او تنها قرین اصلی است.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد.

[بزرگترین مانع زندگی و پیشرفت ما در این راه «قرین» است و از آن گریزی نیست، زیرا در جامعه و خانه‌ای زندگی می‌کنیم که همه اهل آن من‌ذهنی دارند. چاره‌ای نداریم جز این که مواظب کیفیت هشیاری مان باشیم تا مورد حمله قرار نگیرد و دزدیده نشود.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم صفات و انرژی‌های خوب زندگی مثل خردورزی و هم انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی مثل کینه به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند، به‌گونه‌ای که ذهن انسان این ارتعاش را اصلاً نمی‌فهمد.

[بنابراین ما باید از توانایی انتخاب خود در این لحظه استفاده کنیم، با انسان‌های زنده‌شده به زندگی قرین شویم و مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی، با خداوند که بهترین همنشین است قرین کنیم.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و بدون شک اولین قرین بد تو و بدترین دشمنت، من‌ذهنی توست که همچون گرگی درنده، تو را از درون تباہ می‌کند. پس چرا بهانه‌تراشی می‌کنی و قرین‌ها و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟

[وقتی اجازه می‌دهیم اتفاق این لحظه به مرکزمان بیاید، تبدیل به گرگ درنده‌ای خواهیم شد که دشمن و مسئله و درد ایجاد می‌کند و خودش و دیگران را می‌درد. مشکل اصلی «بی‌خدا» بودن است زیرا بی‌او نمی‌توان به جایی رسید.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
 کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقِبَت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش و «انصتوا» را رعایت کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

یار در آخرِ زمان، کرد طرب‌سازی‌ای
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌ای
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳
 -طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان‌شناختی و زمان مجازی ذهن است بساط طرب و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی، تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی نگریست.

[مولانا با طراحی این بیت به ما گفته: «ای انسان‌ها، زمان روان‌شناختی به پایان رسید. دیگر در ذهن نمانید. اتفاقات را به مرکزتان نیاورید تا خدا به فضای باز درونتان قدم بگذارد و خودش را به شما نشان دهد. این فضای گشوده‌شده بسیار جدی است و از آن مهم‌تر نداریم. برعکس، هرآن‌چه که ذهنتان نشان می‌دهد ظاهری و بازی است، پس رهایش کنید.]

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر یا آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است و باطن یا فضای گشوده شده بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است. مراقب باش که جهل من ذهنی ات طنّازی و عشوه گری نکند و تو را با فضا بندی و دیدن از طریق همانیدگی ها و جدی گرفتن وضعیت هایی که ذهنت نشان می دهد به دام نیندازد.

[باید آن قدر این ابیات را تکرار کنیم که مفهوم آن جذب جانمان شود و وقتی یک اتفاق یا چالش پیش می آید، آن را جدی نگیریم. باید حواسمان باشد که دردها و رنجش های گذشته که غالباً از توقعاتمان حاصل شده و ناآگاهانه آنها را در وجودمان ذخیره کرده ایم، منتظرند که در چالش ها بالا بیایند و در فضای یکتایی را بر ما ببندند.]

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
 دست تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲
 -طرفه: عجیب، شگفت

این عجیب و شگفت‌انگیز است که آن دلبر یعنی خداوند در این جُستن و جو با توست. حتی اگر با من ذهنی در بیرون جست‌وجویش کنی همراه توست. او دائماً دست هشیاری‌ات را گرفته‌است و به سوی خودش می‌کشد، ولی تو با رفتن به ذهن و زندگی خواستن از چیزها دستت را عقب می‌کشی و با شکایت و مقاومت، از آوردن زندگی به مرکزت ابا داری، درحالی که نمی‌دانی حتی با ناله و شکایت و آوردن به چیزهای ذهنی، داری در خدا را می‌زنی و زندگی تو را رها نکرده‌است. بدان که اگر من ذهنی را صفر کنی خدا خودش برای تو جست‌وجو می‌کند.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاهکارِ تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

عشق تو به چیزها، تو را به لحاظ گوش عدم و هشیاری نظر، کور و کر می کند و نمی توانی پیغام زندگی را بگیری. پس با من ستیزه نکن زیرا من ذهنی سیاهکار تو با مرکز پر از همانیدگی چنین گناهی مرتکب شده است.

[مولانا با این بیت چند نکته را به انسان یادآور می‌شود:

- ۱- اگر چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد مهم‌تر از فضاگشایی بدانی نسبت به نظر و صدای زندگی کور و کر خواهی شد.
- ۲- نمی‌توانی بگویی ذهنم خدا را نشان می‌دهد زیرا با ذهن نمی‌توان خدا را دید.
- ۳- همه مشکلات و بلاها را من ذهنی و «بی خدا» بودنت بر سرت آورده پس با خدا و مردم ستیزه نکن و تقصیر را متوجه آن‌ها ندان.
- ۴- هم‌هویت‌شدگی که متفاوت از عشق است، کور و کرت می‌کند و همه چیز حتی انسان‌ها را به صورت جسم و شیء نشان می‌دهد. پس چون درست نمی‌بینی فقط در توهم دوست داشتن آن‌ها خواهی بود نه در عشق حقیقی.]

حدیث

«حَبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
 خویشتن را خوار و خاکی داشتن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸
 -تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگی خداوند را به پا داشتن و درک عظمت او چیست؟ این است که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با «قضا و کُنْ فَکَانَ» خداوند، مرکزت را عدم کنی و با سپردن ادارهٔ زندگی به خرد الهی، من ذهنی و عقلش را که مانع و مسئله و درد می‌سازد خوار و ذلیل کنی و به صفر برسانی. به این ترتیب با فضاگشایی تو، این خردِ زندگی است که تدبیر امورت را به دست می‌گیرد نه عقل پست من ذهنی.

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

توحید خدا را آموختن به چه معناست؟ به این معناست که انسان پیاموزد باید فضا را در اطراف اتفاقاتی که ذهنش نشان می‌دهد بگشاید، از عقل من‌ذهنی استفاده نکند، بلکه هشیارانه من‌ذهنی را پیش خداوند بسوزاند و دوباره با او یکی شده و از جنس خداوند شود.

[توحید خدا به این معنا نیست که ما در ذهنمان باور کنیم، خدا یکی است، بلکه من‌ذهنی باید از بین برود، و ما تماماً به خدا تبدیل شویم.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
 هستی همچون شب خود را بسوز
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی همچون روز، روشن و فروزان شوی، در این صورت فضا را در اطراف چالش هایی که ذهن نشان می دهد بگشا و با نور فضاگشایی وجود فرعی و موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

[فرمول فضاگشایی این است که ما آگاه باشیم آن چیزی را که ذهن نشان می دهد شوخی و بازی است، اما فضاگشایی در اطراف آن وضعیت جدی است. با این کار هستی موهومی من ذهنی در روشنائی فضای گشوده شده می سوزد.]

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق
 خواب نسیان کی بود با بیمِ حَلَق؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

در جایی که ترس دزدیده شدن اموال، خواب را از چشمان مردم می‌رباید، پس آدمی چگونه با وجود من‌ذهنی که در پی گرفتن جان زنده زندگی‌ست، در ذهن به خواب فراموشی فرورفته و منظور از آمدن به این جهان را از یاد برده‌است؟

[وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات نمی‌گشاید و هر لحظه یک چیزی از جهان به صورت وضعیت به مرکزش می‌آید و حال او را تغییر می‌دهد، در این حالت او فقط و فقط از اخبار و وضعیت‌ها آگاه است و مقصود از آمدن به این جهان را فراموش کرده و به گشوده شدن فضای درونش توجهی نمی‌کند.]

لَا تُؤَاخِذُ انَّ نَسِينَا، شَد گواه
 که بُوَد نَسِيَان به وجهی هم گناه
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

آیه «لَا تُؤَاخِذُ انَّ نَسِينَا»، که از زبان انسان خطاب به خداوند می‌گوید: «اگر فراموش کردیم ما را مواخذه نکن»، گواهی بر آن است که فراموشی به‌نوعی گناه محسوب می‌شود.

[انسان فراموش کرده که از جنس خداست و خود را هر لحظه از جنس من‌ذهنی می‌کند. او مشغول همانیده شدن با چیزها و فکر بعد از فکر است و مقصود اصلی از آمدن به این جهان یعنی زنده شدن به خدا را از یاد برده و بدین ترتیب مرتکب گناه شده‌است. ما از خداوند می‌خواهیم ما را مواخذه نکند، ولی به درجه‌ای که من‌ذهنی در زندگی ما دخالت می‌کند و ما به خود و دیگران ضرر می‌زنیم، دچار درد شده و مواخذه می‌شویم.]

-«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»
 قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد
 ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زیرا انسان فراموش کار به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیاورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود. او مرکز عدم خود را با فضاگشایی حفظ نکرد و گرنه در مقابل حمله های من ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی خورد و به همین سپردن بخشی از امورات و افکارش به زندگی و بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی اش بسنده نمی کرد.

[مولانا می خواهد به ما بگوید من ذهنی همواره به روش های مختلفی از جمله فراموشی انسان را فریب می دهد. اما در این حالت انسان باید از طریق تکرار ابیات و مفاهیمی همچون تکامل تعظیم خداوند، دائماً فضا را بگشاید و تعظیم خداوند را به جای آورد. او باید مقصود اصلی از آمدنش به این جهان را به خود یادآوری کند و تمام امور زندگی اش را به خداوند بسپارد.]

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی و به نفع من ذهنی ترازو را سنگین کنی، من نیز از بهره تو می گاهم و در نتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن هستی، به اندازه‌ای که فضا را باز می کنی، از جنس من می شوی و با حضور ناظر من ذهنی خراب کار خود را می بینی، من نیز به تو کمک می کنم و خرد، شادی و آرامش خود را نثار می کنم.

[اگر کسی فضا را ببندد و ترازو را به نفع من ذهنی اش سنگین کند یعنی چیزها را در مرکزش بگذارد، هشیاری جسمی پیدا کرده و وارد فضای درد می‌شود. پس اگر در شما نشانه‌های خشم، ترس، رنجش، کینه، احساس گناه، حسادت، تنگ‌نظری و سایر هیجانات مخرب من ذهنی دیده می‌شود، نشان دهنده این است که هشیاری حضور در شما کم شده است و به این دلیل شما بی‌رمق و بی‌حوصله شده و در خود احساس یأس و ناامیدی می‌کنید و شاد نیستید، اما هرچه هشیاری حضور ناظر بیشتر شود، من ذهنی به صفر نزدیک‌تر می‌شود و به همان نسبت شادی بی‌سبب در شما افزایش می‌یابد. همچنین اگر ترازوی وجودی شما به نفع هشیاری حضور سنگین‌تر شود، از توجه خداوند برخوردار می‌شوید.

باید توجه داشت آخرین حمله من ذهنی در انسان این است که او را به مرحله‌ای می‌رساند که دائماً از خود می‌پرسد برای چه زنده‌ام؟ این زندگی به چه دردی می‌خورد؟ دیگر هیچ انگیزه‌ای برای زندگی کردن ندارم، چرا که دیگر به سنی رسیده‌ام که بچه‌ها بزرگ شده‌اند و همانندگی‌هایم نیز به من زندگی و شادی نمی‌دهند. اما ما باید به این درک برسیم که از جنس خدا هستیم. پس باید با آموزش‌های بزرگانی مثل مولانا در خودمان تغییرات اساسی ایجاد کنیم و تا زمانی که در این تن زندگی می‌کنیم فضاگشایی را تمرین کرده و به خدا تبدیل شویم یعنی به منظور اصلی آمدن به این جهان عمل کنیم و از بازی ذهن رها شویم. خودمان را بهتر کنیم و جهان را نیز به جای بهتری برای زیستن تبدیل نماییم.]

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

اگر این لحظه سعی و تلاش تو در جهت فضاگشایی و ریختن خرد زندگی به فکر و عملت ذره‌ای بیشتر شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند.

[اگر شما حتی یک دفعه فضاگشایی کنید و بگویید چیزی را که ذهن من نشان می‌دهد مهم نیست، ترازوی خدا این را می‌سنجد، به اندازه یک ذره خرد خداوند به فکر و عملتان می‌ریزد و یک ذره زندگی شما بهتر می‌شود. البته این محسوس نیست و نمی‌توان با ذهن آن را اندازه‌گیری کرد، درست مانند ورزش کردن. به‌عنوان مثال وقتی به ورزش می‌روید و دمبل می‌زنید، همان حرکت اول روی بدن شما تأثیر دارد، ولی قابل اندازه‌گیری نیست، شما باید هر روز مثلاً سیصد دفعه دمبل بزنید تا بعد از سه ماه اثر آن ظاهر شود. شما تأثیرات فضاگشایی را نیز به تدریج در زندگی‌تان می‌بینید.]

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ای انسان، تو با من ذهنی محدوداندیش نمی دانی که وقتی با فضاگشایی به خداوند زنده می شوی چه معدنی هستی و چه جانی داری فقط خداست که می داند و می تواند ببیند چه هنری از دست بشر برمی آید و او به چه مرحله‌ای از پیشرفت مادی و معنوی می تواند برسد. اگر شما فضاگشایی را تمرین کنید این حقیقت را خواهید فهمید و به توانایی‌های ذات خود دست خواهید یافت.

تو هنوز ناپدیددی، ز جمال خود چه دیدی؟
 سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای انسان تو که هنوز در من ذهنی‌ات پنهان هستی از زیبایی اصلی خودت چیزی ندیده‌ای و آن را نمی‌شناسی.
 تو شبیه صبحی هستی که اگر فضاگشایی نمایی و به‌عنوان من ذهنی‌ات دخالت نکنی، به‌زودی به‌صورت آفتاب از مرکز خودت بالا می‌آیی.

[ما هر لحظه با مهم دانستن اتفاق این لحظه جلوی طلوع آفتاب درونمان را می‌گیریم. هرچیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از بالا آمدن آفتاب درونمان می‌دانیم و فضا را نمی‌گشاییم. ما باید هر لحظه به خود یادآوری کنیم آن چیزی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد مهم نیست.]

از سخن گویی مجوید ارتفاع
 منتظر را به ز گفتن، استماع
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶
 -ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
 -استماع: شنیدن

هرگز نخواهید از طریق حرف زدن و فکر بعد از فکر به عنوان من ذهنی بلند شوید و من ذهنی خود را ببافید، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر کمک خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش دادن بهتر از حرف زدن به عنوان من ذهنی است.

[شما باید هر لحظه این بیت را به خودتان اعمال کنید و ذهنتان را خاموش کنید و اجازه دهید زندگی از طریق شما سخن بگوید، نه این که با فکرهای همانیده هر لحظه من ذهنی خود را ببافید.]

مُتَّصِلٌ چُونِ شُدِ دَلَّتْ بِأَنْ عَدَنَ
هَيْنَ بَغْوٍ مَهْرَاسٍ أَوْ خَالِي شُدِنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷
-عَدَنَ: عالمِ قُدُسِ و جِهَانِ حَقِیْقَتِ
-مَهْرَاسِ: نَتْرَسِ، فَعْلٌ أَوْ مَصْدَرٌ هِرَاسِیْدِنِ

وقتی با فضاگشایی‌های پی‌درپی به خداوند متصل شدی، سخن بگو و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی اصلاً نترس، زیرا خداست که از طریق تو حرف می‌زند. ولی اگر هنوز متصل نشده‌ای، من ذهنی در تو حرف می‌زند و می‌خواهد دیگران را تغییر دهد، باید سکوت کنی.

امر قُلْ زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو، دریاست این
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند وصل شدی، «امر قُل» فرمان «بگو» را اجرا کن، زیرا دلت هم‌چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از وسعت آن کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

أَنْصِتُوا يَعْنِي كَمَا أَنَّ أَبْتَ رَا بَه لَأَغ
هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ، كَمَا لِبِخُشْكَ اسْتِ بَاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹
-لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

فرمان «ساکت باشید» بدین معناست که هرچه تندتند حرف بزنید، پشت سرهم و بدون وقفه فکرها را همانند بکنی و بخواهی از این طریق مشکلات را حل نمایی، در این صورت چشمه آب حیات را به روی خود می بندید و هشیاری حضور و باغ چهار بعد وجودت می خشکد. پس خاموش باش تا آب زندگی را بیهوده تلف نکنی و هشیاریات در همانیدگی ها و دردها سرمایه گذاری نشود.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر هر لحظه امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به‌عنوان امتداد خدا نبود و آفتاب عشق شمس‌الدین یعنی خداوند در ما طلوع نمی‌کرد، در این صورت کی و چگونه می‌توانستیم از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی احساس راحتی و آسایش داشته باشیم؟ در واقع این فضاگشایی و اتصال به زندگی ست که ما را از دام و سبب‌سازی ذهن نجات می‌دهد.

[با فضاگشایی و تسلیم، ما به‌صورت آفتابی از مرکزمان طلوع می‌کنیم، این آفتاب همان عشق یا اتحاد بین ما و خداوند است.]

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابش عشق خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به صورت آفتاب حضور از مرکزمان طلوع می کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی ها را نمی بخشید، آنگاه بت من ذهنی که حرص زندگی خواستن از چیزهای این جهانی را دارد، ما را در دام سبب سازی ذهن گرفتار کرده و دَمار از روزگارمان درمی آورد.

[بنابراین اگر ما این لحظه چیزی را که ذهنمان نشان می دهد به صورت همانیدگی به مرکزمان آورده و از آن زندگی بخواهیم یا حرص زیاد کردن آن را داشته باشیم، به این معنی است که ما در توهم هستیم و توهم ما بر اساس پندار کمال، ناموس و درد است. و هرکس که درد داشته باشد هشیاری اش پایین می آید، به طوری که دیگر نمی تواند درک کند و بفهمد که واقعاً در من ذهنی بی عقل است.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

